

# رگتایم

نوشته‌ی ای. ال. دکتروف  

---

ترجمه‌ی نجف دریابندری



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی



سال ۱۹۰۲، در نیوروشل نیویورک، پدر روی تاج سربالایی خیابان برادویو یک خانه ساخت. خانه سه مرتبه‌ای بود از قلوه سنگ قهوه‌ای، با چند اتاق خواب و پنجره‌های شاه‌نشین و یک ایوان توری‌دار. پنجره‌ها سایبان راه راه داشت. خانواده در یک روز آفتابی اول تابستان به این خانه بزرگ وارد شد و تا چند سال بعد از آن به نظر می‌آمد که ایام عمر همه به‌خوبی و خوشی خواهد گذشت. بیشتر درآمد پدر از ساختن پرچم و پارچه‌های شعارنویسی و سایر وسائل میهن‌پرستی، از جمله ترقه و فشفشه آتش‌بازی، تأمین می‌شد. در اوایل دهه ۱۹۰۰ میهن‌پرستی جزو احساسات پر درآمد محسوب می‌شد. تئودور روزولت رئیس جمهوری بود. انبوه مردم به رسم روز برای رژه و کنسرت‌های عمومی و ماهی سرخ کرده و پیک‌نیک سیاسی و گردش دسته جمعی به بیرون شهر می‌رفتند، یا آن که برای تماشای نمایشنامه‌های کمدی و اپرا و رقص به تالارها می‌ریختند. انگار هیچ تفریحی نبود که انبوه مردم در آن شرکت نکنند. قطار و کشتی بخار و واگون بود که مردم را به این‌جا و آن‌جا می‌کشید. رسم این جور بود، و مردم این جور زندگی می‌کردند. زن‌ها چاق‌تر از مردها بودند. با چترهای آفتابی در مراسم حضور می‌یافتند. تابستان همه سفید می‌پوشیدند. راکت‌های تنیس یقور بود و طبق راکت‌ها بیضی شکل بود. غش کردن سکسی بسیار رایج بود. سیاه پوست وجود نداشت. مهاجر وجود نداشت. یک‌شنبه بعد از ظهر، بعد از ناهار پدر و مادر به اتاق خواب می‌رفتند و در اتاق را پشت سرشان

می‌بستند. پدربزرگ روی نیمکت اتاق نشیمن خواب‌اش می‌برد. پسر کوچولو که بلوز ملوانی تن‌اش بود توی ایوان توری‌دار می‌نشست و مگس می‌پراند. پایین سرازیری، برادر کوچک‌ مادر سوار تراموا می‌شد و تا آخر خط می‌رفت. جوان تنها و سربه‌زیری بود با سیل بور که می‌گفتند در پیدا کردن خودش دچار اشکال شده است. آخر خط یک زمین خالی بود، پر از علف‌های بلند مردابی. هوا لب شور بود. برادر کوچک‌ مادر که لباس کتان سفید به تن و کلاه حصیری به سر داشت پاچه‌های شلوارش را بالا می‌زد و پا برهنه توی مرداب شور راه می‌رفت. مرغ‌های دریایی می‌ترسیدند و پرواز می‌کردند. این همان دوره‌ای از تاریخ ما بود که وینسلو هومر داشت تا بلوهایش را می‌کشید. در ساحل شرقی هنوز مختصر نوری دیده می‌شد. هومر این نور را نقاشی می‌کرد. این نور به دریا هیأت سنگین و تهدیدکننده‌ای می‌داد، و روی صخره‌ها و پایاب‌های ساحل نیواینگلند برق می‌زد. کشتی‌ها بی‌دلیل غرق می‌شدند و نجات دهندگان دلاور به کمک آن‌ها می‌شتافتند. در برج‌های فانوس دریایی و در کلبه‌های ساحلی اتفاقات غریب می‌افتاد. در سراسر امریکا مرگ و سکس‌چندان فرقی با هم نداشتند. زنان فراری در سکرانت لندت می‌مردند. روی خبرها سرپوش می‌گذاشتند و خانواده‌های پول‌دار به خبرنگارها رشوه می‌دادند که صدایش را درنیاورند. مردم خبرها را از لابه‌لای سطرهای روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌خواندند. در شهر نیویورک روزنامه‌ها پر بود از عکس و تفصیلات کشته شدن معمار معروف استانفورد وایت به دست هری‌کی‌تو، فرزند خل‌وضع ثروت ذغال و راه‌آهن. هری شوهر ایولین نسبت بود، و ایولین زن زیبای مشهوری بود که زمانی مترس استانفورد وایت بود. صحنه تیراندازی باغ پشت بام ساختمان میدان مدیسون بود، در خیابان بیست و ششم، که ساختمان باشکوهی بود از آجر زرد و سفال اخراپی که خود وایت آن را به سبک معماری اشبیلیه طراحی کرده بود. آن شب، شب افتتاح نمایشی بود به نام «مادمازل شامپانی»، و وقتی که دسته دخترها داشتند می‌خواندند و می‌رقصیدند فرزند خل‌وضع که آن شب

تابستانی کلاه حصیری و کت سیاه کلفت پوشیده بود تپانچه کشید و سه گلوله به سر معمار معروف خالی کرد. روی پشت‌بام. زن‌ها جیغ کشیدند. ایولین غش کرد. ایولین در پانزده سالگی از مدل‌های مشهور نقاشان بود. زیرپوش‌هایش سفید بود. شوهرش عادت داشت شلاق‌اش بزند. ایولین یک بار اتفاقاً با اما گلدمن، زن انقلابی، ملاقات کرد. گلدمن با زبان شلاق‌اش زد. گویا سیاه‌پوستان وجود داشتند. مهاجران وجود داشتند. و با آن که روزنامه‌ها اسم این تیراندازی را «جنایت قرن» گذاشته بودند، اما گلدمن می‌دانست که سال، سال ۱۹۰۶ است و نود و چهار سال دیگر وقت باقی است.

برادر کوچک‌ مادر عاشق ایولین نسبت بود. او جاروجنجال دور و بر ایولین را از نزدیک دنبال کرده بود و حالا پیش خودش حساب می‌کرد که مرگ عاشق ایولین، استانفورد وایت، و زندانی شدن شوهرش، هری‌کی‌تو، دلیل براین می‌شود که ایولین به عشق جوان مهربان و بی‌پولی از طبقه متوسط محتاج باشد. مدام به فکر ایولین بود. دل‌اش برایش لک‌زده بود. به دیوار اتاق‌اش روزنامه‌ای سنجاق کرده بود که طرحی به قلم چارلز دانا گیبسون به نام «سؤال ابدی» در آن چاپ شده بود. این طرح نیم‌رخ ایولین را نشان می‌داد، با مقدار زیادی مو، که یک رشته کلفت‌اش رها شده و به شکل علامت سؤال درآمده بود. نگاه‌اش پایین بود و یک حلقه مو هم روی پیشانی‌اش سایه انداخته بود. بینی ظریف‌اش سربالا بود. دهن‌اش اندکی برجسته بود. گردن درازش مثل مرغی که به پرواز درآید خمیده بود. ایولین نسبت باعث مرگ یک مرد و خانه خرابی یک مرد دیگر شده بود، و از این مقدمه برادر کوچک‌مادر نتیجه می‌گرفت که در زندگی هیچ چیزی ارزش خواستن و داشتن را ندارد، مگر فشار بازوهای لاغر این زن.

بخار کبود رنگی بعد از ظهر را فرا گرفته بود. آب مد توی جا پاهای او می‌ریخت. خم شد یک نمونه فرد اعلا گوش ماهی پیدا کرد، از نوعی که نظیرش در غرب لانگ آیلند معمولاً پیدا نمی‌شود. گوش ماهی لوله شده‌ای بود به رنگ صورتی و کهربایی و به